گفت‌وگوی «جوان» با ابوالفضل علی‌آبادی که شاهد ترور ناجوانمردانه خانواده و دایی‌اش به دست منافقین بود

# منافقین حتی از کشتن خواهر یک‌ساله‌ام نگذشتند

■ صغری خیل‌فرهنگ

**خانواده علی‌آبادی‌ها خرداد ۶۱ از دامغان راهی تهران شدند تا «نجمه» فرزند ۱۳ ماهه‌شان را که از بیماری تشنج رنج می‌برد درمان کنند. قرار بر این بود چند روزی مهمان خانه دایی‌شان «اسماعیل صفدری» باشند. دایی‌اسماعیل از کارگران مؤمن و از پیروان صدیق خط امام و عضو انجمن اسلامی کارخانه بود که فعالیت‌های زیادی علیه گروهک منافقین انجام داده بود و همین بهانه‌ای شد تا او در لیست ترور منافقین قرار بگیرد. شامگاه ۲۲ خرداد زمانی که همه خانواده دور هم نشسته و بچه‌ها در اتاقی دیگر مشغول بازی کودکانه‌شان بودند، دو نفر از منافقین در حالی که لباس پاسداران را به تن داشتند به در خانه اسماعیل می‌آیند و بعد از ورود به خانه، اعضای خانواده را به شهادت می‌رسانند و خانه را به آتش می‌کشند. امروز تنها بازمانده خانواده، ابوالفضل علی‌آبادی است که با ما همکلام می‌شود تا از زندگی و شهادت خانواده‌اش به دست منافقین کوردل بگوید.**

■■■

**در خانواده چند نفر بودید و بعد از فاجعه ترور چند نفر باقی ماندید؟**

ما یک خانواده پنج نفره بودیم. پدر و مادرم، من و برادرم هاشم و نجمه خواهرم. خانواده‌ای که در یک شب تلخ تنها من و هاشم از آن باقی ماندیم. پدرم عباسقلی علی‌آبادی، مادرم بتول صفدری و خواهر ۱۳ ماهه‌ام نجمه علی‌آبادی. خانواده‌ام برای درمان خواهرم به منزل دایی‌ام اسماعیل صفدری رفته بودند که در یک ترور در کنار دایی‌ام به دست منافقین به شهادت رسیدند.

**قطعاً روزهای سختی را پشت سر گذاشتید. بعد از شهادت والدین‌تان کسی بود که از شما مراقبت کند؟**

بله واقعاً سخت بود. من و هاشم تنها شدیم و بعد از شهادت پدر و مادر، رفتیم پیش مادربزرگ‌مان اما چند سال بعد مادربزرگم هم به رحمت خدا رفت و بعد از آن عموهایمان خیلی برای ما زحمت کشیدند تا جای خالی پدر و مادر را برایمان پر کنند اما گویا خدا می‌خواست من تنهاتر از همیشه شوم، سال ۶۹ یعنی هشت سال بعد از شهادت پدر و مادرم تنها برادرم هاشم به دلیل بیماری تومور مغز استخوان به رحمت خدا رفت و من را با همه دردها و رنج‌ها تنها گذاشت و مسافر دیار باقی شد. من سال ۱۳۷۰ در دانشگاه علامه طباطبایی پذیرفته شدم و به تهران آمدم. سخت‌ترین دوران عمرم سال‌های ۷۰ و ۷۱ بود. سالی که به تمام معنا تنها بودم. سرانجام در سال ۱۳۷۲ ازدواج کردم و به لطف خدا همسری بسیار خوب نصیبم شد.

**خواهرتان متولد چه سالی بود. بیماری ایشان چه بود؟**

نجمه سومین فرزند خانواده بود که در اولین روز اسفند ۵۹ به دنیا آمد. نجمه دردانه و ته‌تغاری پدر بود. تازه شیرین‌زبانی‌ها و «بابا و مامان» گفتن‌هایش قند در دل پدر و مادرم آب می‌کرد که به شهادت رسید. خواهرم نجمه گاهی اوقات تشنج می‌کرد. وقتی پدر به مأموریت می‌رفت مادرم در این وضعیت بیماری نجمه تنها بود. من هم کوچک بودم اما در نبود پدر، مرد خانه می‌شدم. یک بار نیمه‌شبی نجمه تشنج کرد. چون نزدیک راه‌آهن بودیم سریع به آنجا رفته و به همکاران پدرم اطلاع دادم. آقای امیری دوست پدر همیشه به کمک ما می‌آمد و نجمه کوچک را به همراه مادر به دکتر می‌برد. پدر، روی خواهرم بسیار حساس بود و همیشه از من می‌خواست مراقبش باشم. یک روز من و هاشم، نجمه را که پر از خنده‌های شیرین کودکانه‌اش بود داخل کالسکه گذاشتیم و به بیرون بردیم. بین راه یک باشگاه ورزشی بود. من که عاشق والیبال بودم، بلافاصله کالسکه را به برادرم سپردم و گفتم: «مراقب باش تا من بروم یک توپ بگیرم؛ چند دقیقه بازی کنم و می‌آیم.» هاشم گفت: «مادر کالسکه را به تو سپرده.» گفتم: «سریع می‌روم و می‌آیم.» خانه ما نزدیک راه‌آهن بود. پدر به نشانه اینکه از مأموریت بازگشته همیشه سه تا بوق می‌زد. من که غرق بازی بودم، یک‌دفعه شنیدم صدای بوق دیگری آمد. نگاه کردم و دیدم که پدر مرا دیده؛ بعد با دستش اشاره کرد. من و هاشم با کالسکه به سمت خانه فراری شدیم و طبق معمول مادر حامی ما شد.

**پس برای درمان خواهرتان نجمه راهی تهران شدید؟**

بیماری تشنج نجمه بیشتر شده و همین باعث شد که والدین‌مان تصمیم گرفتند او را برای درمان به تهران ببرند. همه خانواده راهی تهران و منزل دایی اسماعیل شدیم. تا اینکه در ۲۳ خرداد ۶۱ در حالی که همگی مهمان خانه دایی‌اسماعیل بودیم منافقان کوردل بی‌رحمانه وارد خانه شدند. مادر، نجمه را محکم در آغوش خود نگه داشته بود که منافقین مادر، نجمه، پدر و دایی‌اسماعیل را به گلوله بستند و شهید کردند.

**می‌دانیم که یادآوری آن روز و آن حادثه برای شما دشوار است اما به عنوان کسی که شاهد ترور خانواده‌تان بودید می‌خواهم برایمان روایتی از آن حادثه داشته باشید.**

ما به همراه پدر و مادرم به تهران رفتیم. ساعت ۸ صبح به خانه دایی‌ام اسماعیل صفدری رسیدیم. روز حادثه گویا ابتدا در خانه را می‌زنند و زن‌دایی می‌پرسد شما کی هستید؟ منافقین می‌گویند: «آش نذری آوردیم. بی‌زحمت در را باز کنید.» تا زن‌دایی در را باز می‌کند دو نفر با لباس سپاهی پشت در بودند که شروع به فحاشی می‌کنند. یکی از آنها می‌گوید: «صفدری کیست؟» بلافاصله در را با لگد هل می‌دهند و زن‌دایی که باردار هم بود بسیار شوکه می‌شود. آنها با وحشیگری خود را به منزل دایی که در طبقه سوم بود می‌رسانند... «بخوابید! بخوابید!» این اولین جملاتی بود که من، برادرم، پسردایی و دختردایی که در اتاق سرگرم بازی بودیم شنیدیم و توجه ما را به خودش جلب کرد. اول فکر می‌کردم صدای پدر باشد. صدا ما را حساس کرده بود. من و پسردایی‌ام به داخل راهرو آمدیم تا ببینیم صدا چیست و چه خبر است؟! دیدم دو نفر با لباس سپاه، اسلحه روی خانواده ما گرفته بودند. تازه ۱۲ سالم بود و تا آن وقت اسلحه ندیده بودم. آن دو اسلحه را به‌طرف پدرم و دایی‌اسماعیل و بقیه گرفته می‌گفتند: «بخوابید روی زمین!» دو تا از دایی‌هایم به‌همراه پدر، روی شکم، بر زمین خوابیده بودند و دست‌هایشان روی سرشان بود. مادر و نجمه و زن‌دایی از ترس در گوشه‌ای نشسته بودند. آنها تهدید می‌کردند و فریاد می‌زدند اسماعیل صفدری کیست؟ آنها گفتند: «اسماعیل صفدری چه کسی است؟» خود دایی به آنها گفت: «الان بیرون منزل است!» دیگر دیر شده بود. آنها صدا را شناختند و به دایی گفتند: «همین چند دقیقه قبل تماس گرفتیم. صاحب آن صدا خود شما هستید.» دایی به آنها گفت: «شما با من کار دارید نه با اعضای خانواده‌ام!» کاغذی دست منافقین بود، آن را خواندند: «شما، اسماعیل صفدری را به این جرم که الان یادم نیست، می‌خواهیم ترور کنیم.» دایی‌ام گفت: «خب من را می‌خواهید بکشید، بکشید! با مهمان‌هایم چه کار دارید؟» آنها گفتند: «هر یک مسلمان کمتر، بهتر.» دایی‌اسماعیل رئیس انجمن اسلامی پارس‌خودرو بود که منافقین را از آنجا پاکسازی کرده بود. به همین دلیل آمده بودند تا انتقام بگیرند و دایی را به شهادت برسانند. بی‌اختیار با پسر دایی همان‌جا ایستاده بودیم و صحنه را تماشا می‌کردیم. منافقین دیدشان کور بود و ما را نمی‌دیدند. هنوز چهره رنگ‌پریده مادر را به یاد دارم که چگونه لب خود را گاز گرفت و به اشاره حالی من کرد که به داخل اتاق برویم. بیشتر از این تاب ماندن نداشتم. ترس لحظه به لحظه بر من غلبه می‌کرد. ما به داخل اتاقی که برادر و دختردایی‌ام در آنجا بودند رفتیم و پنهان شدیم. اضطرابی بر همه ما وارد شده بود. در را بستیم و همه زیر ملحفه‌ای که روی رختخواب کشیده شده بود، قایم شدیم. صدای تیراندازی آمد و بعد نارنجکی انداختند و صدای مهیبی آمد و خانه آتش گرفت. یکی از زن‌دایی‌ها و دایی‌ها جان سالم به‌در بردند. گفته بودند بعد از تیراندازی گالن بنزین در خانه می‌ریزند و با نارنجک خانه را آتش می‌زنند. صدای آه و ناله در فضای خانه پیچید. اشک‌ها امان‌مان را بریده بود اما همه‌اش این نبود. بعد از تیراندازی، صدای مهیب انفجار هم به گوش‌مان رسید به طوری که شیشه‌ها شکست و برق قطع شد. آتش همه جا را فراگرفته بود و به سمت ما می‌آمد. تنها کاری که توانستیم انجام دهیم، بستن در بود و تعدادی موانع که پشت در گذاشته بودیم. خانه دایی‌ام طبقه چهارم بود. همه اتاق‌ها حفاظ‌های آهنی داشت به جز اتاق ما که حفاظش حصیری بود. به کنار پنجره رفتیم و همگی فریاد «کمک! کمک!» سر دادیم. دود همه جا را پر کرده و نفس کشیدن سخت شده بود. ما از پنجره آویزان شدیم .همسایه‌ها می‌گفتند: «آویزان نشوید، آتش‌نشانی در راه است.» آتش‌نشانی آمد و ما را نجات داد. من و برادرم هاشم در تشییع جنازه پدر و مادر حضور نداشتیم و در خانه همسایه تحت‌الحفظ بودیم زیرا منافقین متوجه شده بودند که هنوز تعدادی از خانواده باقی مانده‌اند و به‌دنبال فرصتی بودند تا ما را نیز از بین ببرند. آن زمان منافق را نمی‌شناختیم و نمی‌دانستیم منافق‌اند یا...؟! دیدیم که لباس سپاه تن‌شان است. وقتی چشم‌مان به آنها افتاد خشک‌مان زد. بعد از ترور خانواده وقتی از پله‌ها می‌رفتند پایین به همه می‌گفتند: «کپسول گاز ترکیده، بروید کنار.» مردم می‌گفتند: «چند تا موتورسوار سر کوچه ایستاده بودند؛ آنها را سوار و بلافاصله فرار کردند.» کل عملیات ترور دایی‌اسماعیل و خانواده‌ام ۱۰ دقیقه هم طول نکشید. آن شب هولناک مادرم، پدرم، دایی و خواهرم نجمه شهید شدند.

**کمی از پدر و مادرتان بگویید. شهید عباسقلی علی‌آبادی و بتول صفدری.**

پدرم متولد ۶ بهمن ۱۳۲۵ دامغان بود. پدربزرگم به‌خاطر ارادتی که به ائمه اطهار(ع) داشت نامش را عباسقلی گذاشت. پدرم دوران دبستان را در زادگاهش سپری کرد. بعد از آن در پی کار و تلاش و کسب روزی حلال راهی شاهرود و شهرستان‌های اطراف شد. با پایان یافتن خدمت سربازی، به استخدام راه‌آهن درآمد و راننده قطار شد. کمی بعد با مادرم ازدواج کرد. مادرم شهید بتول صفدری متولد دوم تیر ۱۳۲۶ بود. مادرم تحصیلات ابتدایی داشت و در خانواده‌ای مؤمن و مذهبی به دنیا آمده بود. مادرم زنی بسیار مؤمن، فداکار و مهربان بود و در تظاهرات علیه رژیم شاهنشاهی حضوری فعال داشت. مادرم در کنار همسر مهربانش روزهای خوبی را سپری کرد و ماحصل زندگی‌شان هم سه فرزند شد. شهادت نجمه در آن لحظات قطعاً برای مادرم سخت گذشت همان زمانی که منافقین قصد به شهادت رساندن مادرم را داشتند ایشان با اصرار به منافقین می‌گوید اگر قصد کشتن ما را دارید پس فقط به این بچه رحم کنید و از او بگذرید که منافقین بعد از به شهادت رساندن آنها، حتی از آن بچه ۱۳ ماهه هم نگذشتند و با آغشته کردن خانه به بنزین و پرتاب نارنجک آتش‌زا آنها خواهرم نجمه علی‌آبادی را هم به شهادت رساندند.

**پدرتان فعالیتی هم در دوران انقلاب داشت؟**

بله همزمان با آغاز زمزمه‌های انقلاب اسلامی پدر نیز به انقلابیون پیوست و در صف اول تظاهرات همیشه پیشقدم بود. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی پدرم خیلی دلش می‌خواست در کنار دیگر رزمندگان در جبهه حضور پیدا کند و از دین، آب و خاک و ناموس وطنش دفاع کند. دلش تنگ جبهه بود و آرزوی شیرین شهادت را در دل و سر می‌پروراند اما به‌خاطر شرایط شغلی‌اش، مجالی برای شرکت در جبهه‌ها نداشت.

**چطور پدری برای شما بود؟**

ایشان توجه خاصی به خانواده داشت. مهربان و باصفا بود. اهل تفریح و گشت و گذار. تقیدش به نماز اول وقت به‌قدری بود که سعی می‌کرد حتی در خانه هم نماز جماعت را برپا کند. پدرم ما را به صبر و پیروی از اسلام دعوت می‌کرد. صحبت‌های امام(ره) را از تلویزیون دنبال می‌کرد. ورزشکار بود و علاقه بسیاری به والیبال داشت. گاهی اوقات ما را نیز با خود می‌برد و تمرین می‌داد. یک موتور داشت که ما را سوار می‌کرد و به جنگل «ابر شاهرود» می‌برد. همیشه سعی می‌کرد دسته‌جمعی بیرون برویم. سال ۵۷ بود که پدر به‌همراه دایی‌هایم به تظاهرات رفتند. یکی از همان روزها وقتی از تظاهرات به خانه بازگشتند، دیدم با خودشان اسلحه آورده‌اند. دوران شاه بود که به انبار اسلحه رفته بودند و برخی مردم اسلحه‌ها را با خود به خانه‌های‌شان برده بودند. زمانی که امام‌خمینی(ره) فرمودند: «بیایید و اسلحه‌ها را تحویل دهید!» ما بچه‌ها به پدر می‌گفتیم: «بگذار اسلحه‌ها خانه باشد.» پدر گفت: «نه! دستور امام است که تحویل بدهیم.» رفتند و اسلحه‌ها را تحویل دادند. چون خواهرم بیمار و کم‌سن‌وسال بود پدرم همیشه به من می‌گفت: «مراقب خواهرت باش و به مادرت هم کمک کن! و وقتی خواهرت را از خانه بیرون می‌بری مراقبش باش.» پدر همیشه به ما می‌گفت: «هیچ‌گاه نمازتان را ترک نکنید!» به ما خیلی تأکید می‌کرد که درس بخوانید. بیشتر با ما شوخی می‌کرد تا این‌که بخواهد تنبیه‌مان کند. بعد از شهادت پدرم پیکر سوخته ایشان را پس از تشییع، در گلزار شهدای شهرستان شاهرود به خاک سپردیم.

**شغل دایی‌تان شهید اسماعیل صفدری چه بود؟**

شهید اسماعیل صفدری، متولد سوم اردیبهشت ۱۳۲۳ بود که در ۲۲خرداد ۶۱ به شهادت رسید. دایی اسماعیل در خانواده‌ای متدین و مؤمن در تهران به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا اول دبیرستان ادامه داد و به خاطر تأمین هزینه‌های زندگی ترک تحصیل کرد و به مکانیکی رو آورد. آن روزها رفتن به‌دنبال نان بر نام غلبه داشت. دایی کمی بعد ازدواج کرد و امروز دو فرزند از ایشان به یادگار مانده است.

**چطور وارد فعالیت‌های انقلابی شد؟**

وقتی روزهای پرالتهاب انقلاب اسلامی فرارسید دایی‌اسماعیل هم که روحیه ظلم‌ستیزی داشت به مبارزه علیه رژیم شاه رو آورد و فعالیت‌های چشمگیری داشت به طوری که چندین بار از طرف منافقین به ترور تهدید شد. در فعالیت‌های انقلاب نقش مهمی داشت. بعد از شهادت شهید بهشتی، به او گفتند: «بهشتی‌تان که شهید شد، نوبت تو هم می‌رسد!» دایی خودش به خوبی می‌دانست که روزی به شهادت خواهد رسید.

**دایی‌تان در جبهه هم حضور داشت؟**

دایی‌اسماعیل در کارخانه پارس‌خودرو کار می‌کرد. سرپرست انجمن اسلامی کارخانه بود. دایی خلیل می‌گفت: با برادرم در پارس‌خودرو کار می‌کردیم. یک روز سخنرانی کردند و گفتند: «در غرب کشور نیاز به نیرو داریم.» برادرم ۳۰، ۴۰ نفر را جمع کرد و گفت: «ما آماده‌ایم به غرب اعزام شویم.» ما را با آمبولانس به فرودگاه بردند. لباس ارتش پوشیدیم و سوار هواپیما شدیم. یک ساعته تا رضائیه (ارومیه) رفتیم و از آنجا با اتوبوس ما را به مهاباد بردند و به پادگان معرفی شدیم. در آنجا به ما آموزش دادند. مسئولیت گروه ما را هم به اسماعیل دادند. ۲۲ روز آنجا بودیم. درگیری که کم شد، به تهران برگشتیم.

**منافقین تهدیدشان را نسبت به دایی‌تان عملی کردند.**

بله، دایی بعد از فعالیت‌های زیاد در جهت پیروزی و حمایت از انقلاب در تاریخ ۲۲ خرداد ۶۱ با هجوم ناجوانمردانه منافقین و اصابت گلوله به قلبش، به مقام رفیع شهادت رسید. پیکر دایی در کنار پیکر مادر و خواهرم در بهشت زهرای تهران آرام گرفت.

> تازه ۱۲ سالم بود و تا آن وقت اسلحه ندیده بودم. آن دو اسلحه را به‌طرف پدرم و دایی‌اسماعیل و بقیه گرفته می‌گفتند: «بخوابید روی زمین!» دو تا از دایی‌هایم به‌همراه پدر، روی شکم، بر زمین خوابیده بودند و دست‌هایشان روی سرشان بود. مادر و نجمه و زن‌دایی از ترس در گوشه‌ای نشسته بودند. آنها تهدید می‌کردند و فریاد می‌زدند اسماعیل صفدری کیست؟

## جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۹۷

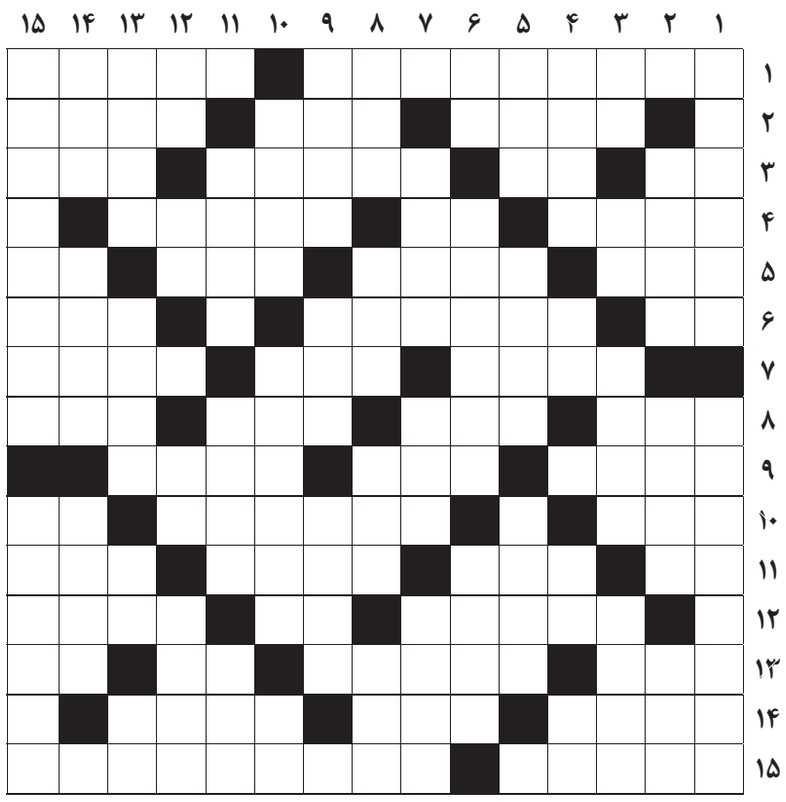

### از راست به چپ

■ ۱- همدستی برای توطئه- گوریل در گویش قدما ■ ۲- آلیاژی تشکیل‌شده از مس و نیکل- تن‌پوش گرمابه- ابریشم مصنوعی ■ ۳- واحد بازی تنیس- حرف بدون رودربایستی- عالم ماده- جرس ■ ۴- محصول گیلان و مازندران- داخل چیزی- آزمایش ثابت‌شده ■ ۵- زادگاه نیما- ضربه‌ای در والیبال- ورزش خشکی و آب- جدید ■ ۶- طایفه کم‌حرف- دامادی که در خانه پدر و مادر عروس زندگی می‌کند- خزنده خوش خط و خال ■ ۷- داخل لاستیک خودرو- درخت آزاده- صدای مرغ خانگی ■ ۸- متولی وقف- کاخ حکومتی- بلوز بی‌آستین- بنده ■ ۹- امتلای معده- بخشی از اوستا در ستایش خدا- نوعی کانی آبدار گچ ■ ۱۰- طناب محکم- لایق و درخور- آفت گندم ■ ۱۱- کارگاه بافندگی- نوعی قایق- رئیس جمهور سابق ونزوئلا- غار یخی نزدیک کوهرنگ ■ ۱۲- روی سن اجرا می‌شود- تیم فرانسوی- عارضه نزدیک‌بینی ■ ۱۳- جشن- شاهنامه‌خوانی- آش- خاک کوزه‌گری ■ ۱۴- جمیل- جد- خمیده ■ ۱۵- نام دیگر مهرگیاه- نام قدیم اراک

### از بالا به پایین

■ ۱- چشمه‌ای در بهشت- غذای محبوب ■ ۲- رژیم صهیونیستی در این امر غیرانسانی سرآمد است- گمگشته کنعان- زینت ■ ۳- فنی در کشتی- پس ندادنی خسیس- کشیده شدن- بهای پاکت نامه ■ ۴- از فرزندان فریدون- نور اندک- حرف فقدان- ضمیر غایب ■ ۵- میدانی در تهران- نژاد ما- نقشه ساختمان یک ساختار ■ ۶- فنی در کشتی- وکیل مکلف- محکم و استوار ■ ۷- تازه شکل گرفته- جذبه- وزیر خارجه اسبق امریکا ■ ۸- جای خالی از هوا- ناخن‌خشک- ضربه فنی در کشتی- زباندار بی زبان ■ ۹- ایالتی در امریکا- شهر بی قانون- کمک ■ ۱۰- رنگ قابل شست‌وشو در نقاشی- وارونه و سرنگون- بنده و شما ■ ۱۱- سرگرمی- گیاه لایه‌لایه- پسوند نگهدارنده ■ ۱۲- فرمانده بدن- حرف فاصله- قلم فرنگی- نژادی از سرخ‌پوستان مکزیک ■ ۱۳- سلاح ورزشی- قهرمان مبارزه با استبداد رضاخان- از کلمات پرسشی- عضو صورت ■ ۱۴- رهبر کره شمالی- شتر ماده- پستانداری گوشت‌خوار ■ ۱۵- نوعی ورزش و تفریح- ناخوشایند

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | ۷ | | | | ۳ | ۴ | | ۵ |
| | ۴ | | | | ۸ | | | ۳ |
| ۹ | | | | | ۷ | | | |
| ۶ | | ۱ | | | | | | |
| | | | | | | ۵ | ۶ | ۹ |
| | | | ۳ | ۸ | | | | |
| | | ۸ | | ۱ | | | | |
| | | | | | | ۶ | ۷ | |
| | | | ۴ | ۷ | | ۹ | | |

### جدول کلمات متقاطع
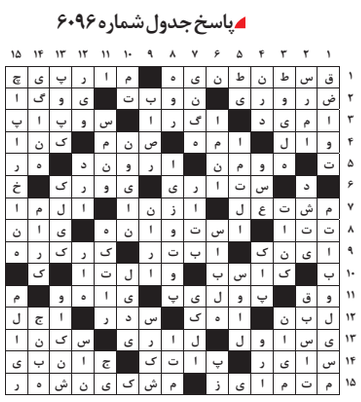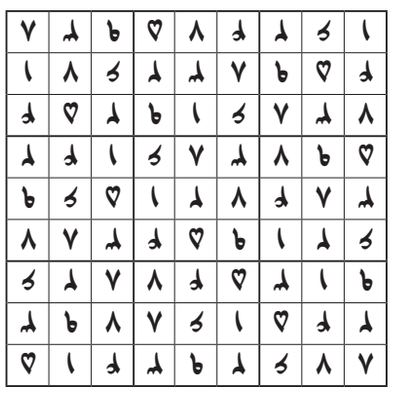
پاسخ جدول شماره ۶۰۹۶